



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

رَویم و خانہ بگیریم پهلوی دریا
که دارِ اوست جواهر، که خویِ اوست سخا

بدان که صحبت، جان را همی‌کُند هم‌رنگ
ز صحبتِ فلک آمد ستاره، خوش‌سیما

نه تن به صحبتِ جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تنِ مسکینِ چو شد ز جان عذرا^(۱)؟

چو دست مُتَّصلِ توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمانِ فراق است و آن زمانِ لقا؟

پس الله الله، زنهار^(۲)، نازِ یار بگش
که نازِ یار بُود صد هزار من حلوا

فراق را بندیدی، خدات منما یاد
که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

ز نَفْسِ کَلْبی چون نَفْسِ جزوی ما بپرید
به اِهْبَطُوا^(۳) و فرود آمد از چنان بالا*

مثال دست بریده ز کار خویش بماند
که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا

ز دست او همه شیران شکسته‌پنجه بُدند
که گربه می‌گشودش سو به سو ز دستِ قضا

امید وصل بُود تا رگیش می‌جُنبد^(۴)
که یافت دولتِ وصلتِ هزار دستِ جدا

مدار این عجب از شهریار خوش‌پیوند^(۵)
که پاره پاره دود از کَفَشِ شده‌ست سما^(۶)**

شَهْ جِهَانِي وَ هَمْ پارهدوز استادی
بکن نظر سوي اجزایِ پاره پاره ما

چو چنگ ما بشکستی، بساز و گش سوي خود
ز السْت زخمه^(۷) همی زن، همی پذیر بلا

بلا^(۸) کنیم ولیکن بلی اول کو؟
که آن چو نعره روح است و این ز کوه، صدا

چو نای ما بشکستی شکسته را بر بند
نیاز این نای ما را ببین بدان دمها

که نای پاره ما پاره^(۹) می دهد صد جان
که کی دمم دهد او تا شوم لطیف ادا^(۱۰)

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد،
بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی شوند.»

** قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«تَمَّ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اٰتَيْنَا طَائِعِيْنَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.
پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیايید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

(۱) عذرا: دوشیزه، باکره، در اینجا به معنی تنها و جدا

(۲) زنهار: آگاه باش

(۳) اهبطوا: فرود آید. اشاره به آیه ۲۸ سوره بقره

(۴) جنیدین رگ: کنایه از لطف و عنایت کردن

(۵) خوش پیوند: آن کس که به خوبی و شایستگی، جدایی‌ها را پیوند می‌دهد.

(۶) سما: سماء، آسمان

(۷) زخمه: مضراب

(۸) بلا: بلی، بلی

(۹) پاره: پولی که به عنوان رشوه می‌دهند تا کارشان بر وفق مراد انجام گیرد.

(۱۰) لطیف ادا: خوشنوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که دار اوست جواهر، که خوی اوست سخا

بدان که صحبت، جان را همی‌کُند هم‌رنگ
ز صحبتِ فلک آمد ستاره، خوش‌سیما

نه تن به صحبتِ جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تنِ مسکینِ چو شد ز جان عذرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریاپار^(۱۱) گرد
گرچه باشند اهلِ دریاپار زرد

تا که آید لطفِ بخشایشگری
سرخ گردد رویِ زرد از گوهری

(۱۱) دریاپار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

سوی دریا عزمِ کُن زینِ آبگیر
بحر جو و ترکِ اینِ گردابِ گیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به مبارکی و شادیِ بستانِ ز عشقِ جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخ‌کامی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۳

به مبارکی و شادیِ چو نگارِ من درآید
بنشین نظاره می‌کن، تو عجایبِ خدا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بتِ من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مرادِ دل رسیدم، به جهانِ بی‌مرادی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۲

بر گنم من میخ این منحوس دام
از پی کامی نباشم تلخ کام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

بِسْكَالٍ (۱۲) این حبلی (۱۳) که حرص است و حسد
یاد کن: فی جیدها حَبْلٌ مَسَدٌ

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیات ۳ تا ۵

سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ (۳)

زودا که به آتشی شعله‌ور درافتد.

وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (۴)

و زنش هیزمکش است.

فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ (۵)

و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.

(۱۲) بَسْكَالٍ: بگسل، پاره کن
(۱۳) حَبْلٌ: ریسمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُسْتَسْقَى (۱۴) کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَا يَسْت

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(۱۴) مُسْتَسْقَى: آنکه بیماری استسقا دارد و هرچقدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش برطرف نمی‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰

پس تو هم اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ (۱۵) گو
گر دلی داری، برو دلدار جو

«پس تو نیز به حقیقت این ضرب‌المثل ایمان آور و آن را بخوان:
«اول همسایه، بعد خانه.» بنابراین تو که از جنس هشجاری حضور هستی،
ببین که اکنون همسایه‌ات یک من‌ذهنیست یا خدا، مولانا و فضای گشوده‌شده؟»

(۱۵) اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ: اول همسایه بعد خانه (مثل)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُدْكُرُوا اللهَ كار هر اوباش نیست
اِرْجِعِي بر پای هر قَلَّاش (۱۶) نیست

لیک تو اَیْس (۱۷) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۱۶) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۱۷) اَیْس: ناامید، مایوس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرَّ (۱۸) تیه (۱۹)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفِیه (۲۰)

می‌روی هرروز تا شب هَرَوَلَه (۲۱)
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد (۲۲)، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۱۸) حَرَّ: گرما، حرارت

(۱۹) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف: صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۲۰) سَفِیه: نادان، بی‌خرد

(۲۱) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۲۲) بُعد: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۲۲)

(۲۲) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۲۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۴) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سیرگینِ ای فَتّی^(۲۵)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۲۵) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بِسَاط^(۲۶)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۲۶) بِسَاط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۲۷) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۲۷) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر^(۲۸) شد

صُحْبَتِ چون هست زَرِّ دَهْدَهی^(۲۹)
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از اُقول و از عُنُو^(۳۰)

با کسی الفت و دوستی داشته باش که امانت‌های تو از فقدان و تعدی در امان باشد.

خوی با او کن که خُو را آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

(۲۸) بی‌خیر: بی‌بهره
(۲۹) زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب
(۳۰) عُنُو: مخفف عُنُو به معنی تعدی و تجاوز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶

چون دومبار آدمیزاده، بزاد
پای خود بر فرقِ علت‌ها نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع
هم از او حبلِ^(۳۱) سبب‌ها مُنْقَطِع

(۳۱) حبل: ريسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲

جهل را پی‌علتی، عالم کند
علم را علت، کژ و ظالم کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

چو دست مُتَّصِلِ توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمانِ فراق است و آن زمانِ لقا؟

پس الله الله، زنهار، نازِ یار بگش
که نازِ یار بُود صد هزار مَن حلوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال^(۳۱)
خاصه بُعدی که بُود بَعْدَ الْوُصَالِ

(۳۲) نکال: عقوبت، کيفر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

فراق را بِنَدیدِی، خدات مَنما یاد
که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

ز نَفْسِ کُلِّیِ چون نَفْسِ جزوِ ما بپُرید
به اِهْبَطُوا و فرود آمد از چنان بالا

مثال دست بُریده ز کارِ خویش بماند
که گشت طعمه گُربه، زهی دلیل و بلا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بَدَسْت^(۳۲) از جمع رفتن یک زمان
مَکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(۳۲) یک بدست: یک وجب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد به کل بارِ دگر
مُرده باشد، نبودش از جان خبر

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد
عضوِ نوِبُریده هم جنبش کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ز دستِ او همه شیران شکسته پَنجه بُدند
که گُربه می‌گشَدش سو به سو ز دستِ قضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قَلاووز (۳۴) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِی خُوش سِرشَت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلاش، بندگانِ بندى اند
عاشقانش، شِگرى و قندى اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانِ
إِنِّيَا طَوْعًا مَهَارِ بِيدَلَانِ

«از روی کراهت و بی میلی بیايید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیايید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

« ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. »

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.
پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیايید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

(۳۴) قَلَووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَانِ (۳۵)
اِسْتِعَانَتِ (۳۶) جوید او زین اِنْسِيَانِ (۳۷)

که شما یارید با ما، یاری‌ای
جانِبِ مایید جانبِ داری‌ای

(۳۵) اِفْتِتَان: گمراه کردن
(۳۶) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن
(۳۷) اِنْسِيَان: آدمیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۳۸) اَعُوذَتِ (۳۹) خواند باید کای اَحَدِ
هین ز نَفَاثَاتِ (۴۰)، افغان وَرَ عَقْدِ (۴۱)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که
ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثُ (۴۲) الْمُسْتَعَاثُ (۴۳) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرسی به فریادم
رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

(۳۸) قُلُّ: بگو
(۳۹) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۴۰) نَقَاتَات: بسیار دمنده
(۴۱) عَقْد: جمع عقده، گره‌ها
(۴۲) الْغِيَاثُ: کمک، فریاد رسی
(۴۳) الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اِجْتِهَاد
دیو، بانگت بر زند اندر نَهَاد

که مَرُو زَان سو، بیندیش ای غَوَى (۴۴)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و اَبْرِی
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دِیو لعین
واگریزی در ضَالَت (۴۵) از یقین

(۴۴) غَوَى: گمراه
(۴۵) ضَالَت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸

صحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَه‌ی (۴۶)
پیش خاین (۴۷) چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کَامَانَت‌های تو
ایمن آید از اُفول و از عُنُو (۴۸)

با کسی الفت و دوستی داشته باش که امانت‌های تو از فقدان و تعدی در امان باشد.

خوی با او کن که خورا آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

(۴۶) زَرَّ نَدَهی: طلای خالص
(۴۷) خاین: خیانتکار
(۴۸) عُنُو: مخففِ عُنُو به معنی تعدی و تجاوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

قعرِ چَه بگزید هرکه عاقل است
زان‌که در خلوت، صفاهای دل است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

رو بخواهم کرد آخر در لَحْد^(۴۹)
آن به آید که کنم خو با اَحَد

(۴۹) لَحْد: قبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۵

چونکه اخوان را دل کینه‌ور است
یوسفم را قعرِ چاه اولی‌تر است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

نیست وقتِ مشورت، هین راه کُن
چون علی تو آه اندر چاه کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴

چون بخواهم کز سیرت آهی کنم
چون علی سر را فرو چاهی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا مُلک و مُلک گویند: تنهات مبارک باد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۰

ظَلُمْتُ چَه، بِه که ظلمت‌های خلق
سر نَبْرُد آن کس که گیرد پایِ خلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۶

وای آن زنده که با مُرده نشست
مُرده گشت و زندگی از وی بَجست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

رُو اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ باش
خاک بر دل‌داریِ اَغیارِ پاش

برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر
عشق و دوستی نامحرمانِ بَدَنهاد، خاک بپاش.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«... اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۱

چون بکاری، در زمین اصل کار
تا بروید هر یکی را صد هزار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۶

کار، او دارد که حق را شد مُرید
بهر کار او ز هر کاری بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۰

تا بدانی هر که را یزدان بخواند
از همه کار جهان، بی‌کار ماند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ
بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما (۵۰)، قدر تو باری (۵۱) صنما
ما همه پابسته (۵۲) تو، شیرشکاری صنما

(۵۰) صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

(۵۱) باری: میبارانی، نازل می‌کنی

(۵۲) پابسته: اسیر، محبوس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۱

هر که را باشد ز یزدان، کار و بار
یافت بار آنجا، بیرون شد ز کار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری، که سبکسار چو بیدی
تو از آن کار نداری، که شدستی همه‌کاره

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمینِ مردمان، خانه مکن
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

هرکه با ناراستان هم‌سنگ^(۵۳) شد
در کمی افتاد و، عقلش دنگ^(۵۴) شد

(۵۳) هم‌سنگ: هم وزن، همتایی، در اینجا مصاحبت
(۵۴) دنگ: احمق، بیهوش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوَيْتَنِي
کرد فعلِ خودِ نهان، دیو دنی^(۵۵)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد
و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَعُوَيْتَنِي لِأَفْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت
به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۵۵) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳

هرکه مُسْتَوْجِحِش^(۵۶) بُود، پُر غَصّه جان
کرده باشد با دَغایِی^(۵۷) اِقتران^(۵۸)

(۵۶) مُسْتَوْجِحِش: بیناک
(۵۷) دَغَا: مکار، حيله گر

(۵۸) اِقْتِرَان: همنشین شدن، قرین شدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹

ای سلیمان در میانِ زاغ و باز
 جلم^(۵۹) حق شو، با همه مرغان بساز

(۵۹) جلم: فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱

آدمی‌خوارند اغلب مردمان
 از سلام عَلَیکِشان کم جو امان

خانه دیو است دل‌های همه
 کم پذیر از دیو مردم دَمَدَمه^(۶۰)

(۶۰) دَمَدَمه: مکر، فریب، گول زدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا
 دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را مُعین^(۶۱)
 ماند یوسف حبس در بِضَعِ سِنین^(۶۲)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن.
 اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۶۱) مُعین: یار، یاری‌کننده

(۶۲) بِضَعِ سِنین: چند سال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین مُعین^(۶۳)
مبتلا گردی تو با بئس القَرین^(۶۴)

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آن‌گاه که نزد ما آید، می‌گوید: «ای‌کاش دوری من و تو،
دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»»

(۶۳) مُعین: یار، یاری کننده
(۶۴) بئس القَرین: هم‌نشین بد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراق^(۶۵) این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

(۶۵) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و ارذره‌های نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلافی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبش کژدُم بود

کژرُو و شیکور و زشت و زهرناک
پیشهُ او خَسْتَن^(۶۶) اَجسام پاک

سَر بکوب آن را که سِرِّش این بُود
خُلُق و خویِ مستمَرش این بُود

(۶۶) حَسَن: آزریدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشدد به بی‌جهانت (۶۷)

(۶۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حَقُّ ذاتِ پاکِ اللهُ الصَّمَدِ (۶۸)
که بُود بِه مَارِ بَد از یارِ بَد

مارِ بَد جانی ستاند از سلیم
یارِ بَد آرد سویِ نارِ مقیم

(۶۸) صَمَد: بی‌نیاز، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۹

ای برادرِ دوستانِ افراشتی
با دو صد دلداری و، بگذاشتی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵

آسایشِ دو گیتی، تفسیرِ این دو حرف است
با دوستانِ مروت (۶۹)، با دشمنانِ مدارا

(۶۹) مروت: جوانمردی، نرم‌دلی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰

کارت این بوده‌ست از وقتِ ولاد^(۷۰)
صید مردم کردن از دامِ وِداد^(۷۱)

(۷۰) ولاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد
(۷۱) وِداد: دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۸

عاقبت زینها بخواهی ماندن
هین که را خواهی در آن دم خواندن؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

باز، اگر باشد سپید و بی‌نظیر
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بَدِ خَرُوبِ (۷۲) هر جا مسجد است

(۷۲) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی (۷۳)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

(۷۳) اَوْحَد: یگانه، یکتا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صیدِ غیر
کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

یا برای شادباشی (۷۴) در خطاب
خویش چون مُردار کن پیشِ کلاب (۷۵)

(۷۴) شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین

(۷۵) کلاب: سگان، جمع کلب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۶

بس سرایِ پُر ز جمع و اَنْبُهی
پیش چشمِ عاقبت‌بینان تُهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۳۹

داده بودش صنَعِ حقِ جمعیتی
که همی زد یک تنه بر اُمّتی

چشم من چون دید روی آن قُباد
کثرتِ اعداد از چشمم فتاد

اختران بسیار و، خورشید ار یکیست
پیش او بنیادِ ایشان مُندکیست^(۷۶)

گر هزاران موش پیش آرند سر
گر به را نه ترس باشد نه حذر

کی به پیش آیند موشان؟ ای فلان
نیست جمعیتِ درونِ جانیشان

هست جمعیتِ به صورت‌ها فُشار^(۷۷)
جمعِ معنی خواه، هین از کردگار

نیست جمعیتِ ز بسیاری جسم
جسم را بر باد قایم دان، چو اسم

در دلِ موش ار بُدی جمعیتی
جمع گشتی چند موش از حَمیتی^(۷۸)

بر زدندی چون فدایی حمله‌ای
خویش را بر گریه بی‌مُهله‌ای^(۷۹)

آن یکی چشمش بگندی از ضراب^(۸۰)
وآن دگر گوشش دریدی هم به ناب^(۸۱)

وآن دگر سوراخ کردی پهلوش
از جماعت گم شدی بیرونِ شُوش^(۸۲)

لیک جمعیتِ ندارد جانِ موش
بجهد از جانش به بانگِ گریه هوش

خشک گردد موش ز آن گریه عیار^(۸۳)
گر بُود اعدادِ موشان صد هزار

- (۷۶) مُنْذَك: متلاشی شده
 (۷۷) فُشَار: بیهوده، سخن یاوه
 (۷۸) حَمِيَّت: غیرت
 (۷۹) بیْمُهَله: بدون معطلی
 (۸۰) خِرَاب: زد و خورد، حمله
 (۸۱) ناب: دندان نیش
 (۸۲) بیرونْشُو: مَخْلَص، محلّ خروج، گریزگاه
 (۸۳) عِيار: مخففِ عِيار به معنی حيله گر، زیرک، چالاک و کُربز

مجموع لغات:

- (۱) عَذْرَا: دوشیزه، باکره، در اینجا به معنی تنها و جدا
 (۲) زَنْهَار: آگاه باش
 (۳) اِهْبِطُوا: فرود آید. اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره
 (۴) جَنْبِیدِن رِگ: کنایه از لطف و عنایت کردن
 (۵) خوش پيوند: آن کس که به خوبی و شایستگی، جدایی‌ها را پیوند می‌دهد.
 (۶) سما: سماء، آسمان
 (۷) زخمه: مضراب
 (۸) بلا: بلی، بلی
 (۹) پاره: پولی که به عنوان رشوه می‌دهند تا کارشان بر وفق مراد انجام گیرد.
 (۱۰) لطیف‌ادا: خوش‌نوا
 (۱۱) دریاپار: کنار دریا، ساحل دریا
 (۱۲) پَسْکَل: بگسل، پاره کن
 (۱۳) حَبَل: ریسمان
 (۱۴) مُسْتَسْقَى: آنکه بیماری استسقا دارد و هرچقدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش برطرف نمی‌گردد.
 (۱۵) اَلْجَارُ ثَمَّ الدَّار: اول همسایه بعد خانه (مَثَل)
 (۱۶) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
 (۱۷) آیس: ناامید، مایوس
 (۱۸) حَرّ: گرما، حرارت
 (۱۹) تیه: بیابان‌شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
 (۲۰) سَفیه: نادان، بی‌خرد
 (۲۱) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
 (۲۲) بُعد: دوری
 (۲۳) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
 (۲۴) حَدید: آهن
 (۲۵) فَتَى: جوان، جوانمرد
 (۲۶) بِسَاط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۲۷) نَفْحَت: دمیدم
 (۲۸) بی‌خیر: بی‌بهره
 (۲۹) زَرّ دَهْدَهی: طلای ناب
 (۳۰) عُنُو: مخففِ عُنُو به معنی تعدی و تجاوز
 (۳۱) حبل: ریسمان
 (۳۲) نِکال: عقوبت، کیفر
 (۳۳) یَک بَدَسْت: یک وجب
 (۳۴) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
 (۳۵) افیتان: گمراه کردن
 (۳۶) استعانت: یاری خواستن
 (۳۷) اِنسیان: آدمیان
 (۳۸) قَل: بگو
 (۳۹) اَعُوذُ: پناه می‌برم
 (۴۰) نَفَاتات: بسیار دمنده

- (۴۱) عَقْد: جمع عقده، گرهها
(۴۲) الْغِيَاث: کمک، فریاد رسی
(۴۳) الْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نامهای خداوند
(۴۴) غَوَى: گمراه
(۴۵) ضَلَالَت: گمراهی
(۴۶) زَرَّ دَهْمَى: طلای خالص
(۴۷) خَايِن: خیانتکار
(۴۸) عَتُو: مخفف عَتُو به معنی تعدی و تجاوز
(۴۹) لَحْد: قبر
(۵۰) صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق
(۵۱) باری: میبارانی، نازل می‌کنی
(۵۲) پابسته: اسیر، محبوس
(۵۳) هَمْسَنگ: هم وزن، همتایی، در اینجا مصاحبت
(۵۴) دَنگ: احمق، بیهوش
(۵۵) دَنی: فرومایه، پست
(۵۶) مُسْتَوْجِح: بیمناک
(۵۷) دُغَا: مکار، حيله گر
(۵۸) اِقْتِرَان: همنشین شدن، قرین شدن
(۵۹) جَلَم: فضاگشایی
(۶۰) نَمَدَمَه: مکر، فریب، گول زدن
(۶۱) مُعِين: یار، یاری‌کننده
(۶۲) بَضَع سِنين: چند سال
(۶۳) مُعِين: یار، یاری کننده
(۶۴) بِنَس الْقَرين: همنشین بد
(۶۵) طَمَطْرَاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
(۶۶) خَسَن: آزرده، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
(۶۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۶۸) صَمَد: بی‌نیاز، از صفات خداوند
(۶۹) مَرَوْت: جوانمردی، نرمدلی
(۷۰) وِلاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد
(۷۱) وِدَاد: دوستی
(۷۲) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
(۷۳) اَوْحَد: یگانه، یکتا
(۷۴) شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین
(۷۵) کلاب: سگان، جمع کلب
(۷۶) مُنْدَك: متلاشی شده
(۷۷) فُشَار: بیهوده، سخن یاوه
(۷۸) حَمِيَت: غیرت
(۷۹) بی‌مهله: بدون معطلی
(۸۰) ضِرَاب: زد و خورد، حمله
(۸۱) ناب: دندان نیش
(۸۲) بیرون‌شُو: مَخْلَص، محلّ خروج، گریزگاه
(۸۳) عیار: مخفف عیار به معنی حيله گر، زیرک، چالاک و گُرْبُز